

ولی سال دیگر وهسودان معلوم نیست بچه سببی از داعی برگشت و در این میان مرگ او نیز رسیده بدو زندگی گفت . ابن اسفندیار می نگارد: « از ساری برنشست [مقصود داعی است] و کوچ بر کوچ میرفت تا بخالوس گفتند وهسودان مالك دیلم ن از او برگردید بعد روزی چند خبر وفات وهسودان بسید حسن رسید و چهار هزار دیلم بمرگ او پیش داعی حسن زید آمدند » (۷)

۴ - جستان پسر وهسودان: معروفترین ددشه جستانی است و نزدیک پنجاه سال فرزند نوئی کرده (جستان سوم)

داعی کبیر و جانشینان او بیعت داشت . در همان سال ۲۵۰ که پادشاهی یافت پیش داعی فرستاده خواستار شد که داعی کسی را از نزدیکان خود همراه او سازد که ولایت ری را بنام داعی بگشایند . داعی احمد بن عیسی و قسمن علی نامان را از علویان بدیلمستان فرستاده جستان هم را بشان بدیلمستان احمد کوکبی که وی نیز از علویان بود و در دیلمستان مبرز است بداشگری از دیلمان بنواحی ری تاخته دست تراج و کشتار نگاه داد . عمل ری از جانب طهریان عبدالله بن عزیز نامی بود بگریخت و مرده ری نگزید دو هزار درهم بعلویان و جستان داده آشتی خواستند و شهر بدیشان سپردند . جستان احمد بن عیسی در آنجا گذرده خویشانش را کوکبی هفت قزوین کردند . (۸)

(۷) نسخه اصل و یکا، آن اسفندیار - چون این نسخه شماره صفحه

دارد از این پس هر جا به آن بریم شماره صفحه قیام جواب بکند .

(۸) نسخه اصل و یکا، ابن اسفندیار و ریخ ضیری حوادث سال ۲۵۲ -

از نوشته های ضیری و لادری چنین بر می آید که ابن کوکبی که او را

حسن بن حسن بن احمد نامشده است خویشش داعی مستقی و در نیمه ن برق

ابن اسفندیار در اینجا می نویسد: «نوشته احمد بن عیسی و قاسم بن علی که با جستان و هسودان بودند رسید به فتح ولایت ری و قزوین و ابهر و زنگان که ایشان را مسلم شد و همه دعوت را اجابت کردند بیعت رفته».

طبری نیز دست یافتن کوکبی را بر قزوین و زنگان می نگارد. ولی این شهرها پیش از چند ماه بدست علویان و دیلمان نبود. و در اوائل سال ۲۵۳ موسی پسر بغا از سرکردگان نزرک خلیفه الممتز بالله با سپاه انبوهی از بغداد حرکت و در یکفرسخی قزوین با کوکبی و دیلمان جنگ کرده فیروزی یافت و قزوین را بگشاده از دنبال کوکبی بکوهستان دیلم تاخت و جنگهای سختی با دیلمان کرده از ایشان فراوان بکشت (۹) و همه جا ویرانی بسیار میکرد تا پس از مدتی به بغداد باز گشت.

طبری در سال ۲۵۹ هجری دیگر جستان بر قزوین و جنگ او را با محمد بن فضل قزوینی و شکست جستان را می نگارد. (۱۰) ظاهر آنست

دعوت برافراشته بود و جستان و دیلمان بنام او جنگ می کردند بلکه طبری خروج او و گشادن قزوین و زنگان را در سال ۲۵۱ (یکسال پیش از پادشاهی یافتن جستان) می نگارد با اینحال معلوم نیست این نوشته ابن اسفندیار که جستان از داعی کبیر نماینده خواست که قزوین و ری را بنام او بگشاید چه معنی دارد مگر آنکه بگوئیم برخلاف نوشته های بلاذری و طبری کوکبی نیز از بیروان و بستگان داعی کبیر بوده.

(۹) بلاذری ص ۳۳۲

(۱۰) باید دانست که هر یک از پادشاهان جستانی را «بسر جستان» ا

«ابن جستان» می نامیدند چنانکه همین جستانرا نیز «ابن جستن» نوشته اند. ولی این خبر در تاریخ طبری بدین عبارت است: «و فیها كانت رقعة بن محمد بن الفضل بن سنان القزوينی و هسودان بن جستان الدیلمی فهزم محمد بن الفضل و هسودان. ابن ایر نیز همین عبارت را از طبری برداشته ولی باید گفت هردوی این مؤلفان اشتباه کرده اند

که این هجوم نیز بفرمان داعی کبیر و بنام او بوده چه در سال دیگر (سال ۲۶۰) که طبری جنگ داعی را با یعقوب لیث صفار می نگارد جستان را از یاران داعی می شمارد و پیداست که او در بیعت خود با داعی تا آخر پایدار و استوار بوده .

در سال ۲۷۰ که داعی کبیر بدوود زندگی گفته برادرش محمد بنام داعی صغیر جانشینی او یافت جستان بیعت محمد نیز پذیرفت و بیشتر یاری او را نیز دیلمان می کردند . و چون در سال ۲۷۶ رافع یسر هرثمه که از گردنکشان خراسان و در اینوقت بسیار زورمند و توانا بود لشکر بگرگان بجنگ محمد کشید و محمد ایستادگی نتوانسته بطبرستان گریخت و در آنجا نیز نایستاده بدیلمستان پناه برد و رافع بگرگان و طبرستان دست یافته محمد بن هرون نامی را باسیاهی در چالوس بنشاند جستان داعی رانیک پذیرفته یاری او برخاست و بالشگری از دیلمان بچالوس تاخته گرد محمد بن هرون را فرو گرفتند . رافع خویشش بجنگ ایشان شتافته داعی و جستان بدیلمستان برگشتند رافع از دنبال ایشان بدیلمستان در آمده خرابی بی اندازه کرد دزی را از کیل کیا نام که از بزرگان دیلم بدبشمشیر بگشاده سه ده بیشتر در آن نواحی درنگ داشت و همگونه ویرانی میکرد . جستان نگزیر شده کسانی برای شفاعت پیش او فرستاد و سرانجام بدان قرار گرفت که جستان مالهای داعی را که پیش او بود برافع بسپرد و پیمان بست که دیگر نوری داعی نکند و باین پیمان رافع دیلمستان راز کرده از راه ضائق بنزویین رفت . شاید رافع نخستین دشمنی بود که دیلمان درون خانه خود دیدند

چه و هسودان در سال ۲۵۲ مرده بود . کوی اصل خبر نام این جستان بوده طبری از همین کلمه دچار اشتباه شده و ندانسته که مقصود هسودان است و تصرفی از پیش خود در عبارت کرده است . بی شک مقصود جستان است .

و پیش از او کسی را در تاریخها سراغ نداریم که کوهستان دیلم را با جنگ و دشمنی از اینسوی تا آنسوی در نوردد. از اینجا می توان دانست که دیلمان در اینوقت دلیری و مردانگی پیشین خود را از دست داده از نیرو و توانائی شان سی کاسته بود.

باقی داستان رافع وداعی معروفست که رافع در سال ۲۷۹ بر خلیفه یانغی شده بداعی بیعت کرد و طبرستان و گرگان را بدو باز داد و در سال ۲۸۳ دستگاه رافع بدست عمرو لیث بر چیده شده داعی نیز در سال ۲۸۷ بدست محمد بن هرون مذکور که این دفعه بسامانیان پیوسته بود کشته گردیده و طبرستان و گرگان بدست سامانیان افتاد.

پس از کشته شدن داعی حسن بن علی معروف بن ناصر کبیر بادیگر علویان پناه بدیلمستان بردید و ناصر در آنجا بیرق دعوت برافراشت. جستان بن ناصر نیز بیعت کرده بیماری و پشیمانی او برخاست و در سال ۲۸۹ لشکری ساخته با ناصر بخوانخواهی محمد بن زید بطبرستان تاختند و در نزدیکی آمل با عبدالله عمزاده امیر اسماعیل سامانی و احمد پسر امیر اسماعیل هم رسیده جنگ بسیار سختی کردند. ابن اسفندیار در اینجا مینویسد: «دیلم را شکسته دو هزار مرد را از ایشان کشته و از آن جمله پدر ما کان کاکلی بود و پدر حسن فیروزان که ملوک گیل و دیلم بودند.» می گوید «دیلم مالشی بایغ یافتند.» (۱۱)

ولی با همه این شکست و مالش جستان و ناصر باز سال دیگر بهمدستی محمد بن هرون که ایندفعه از سامانان بریده و بناصر و جستان پیوسته بود لشکر انبوهی آراسته آهنگ طبرستان کردند و بار دیگر با عبدالله عمزاده

(۱۱) ابن اسفندیار این جنگ را بنام ناصر تنها و این امیر بنام جستان

تبار و شه آملی می گفتگوست که بهمدستی هر دو تن بوده.

امیر اسماعیل در نزدیکی آمدل بهم رسیدند جنگ شروع کردند. ابن اسفندیار
 این جنگ چهل روز برپا بود و روز آخر شکست بر ساهانیان افتاده
 روی بگریز نهادند ولی در این میان عبدالله با دسته‌ای از دایران بقلب لشکر
 دیلمان زدند. میگوید: محمد بن هرون پسر از رکاب گرفته برگردن اسب
 نهاده بود یعنی که مصاف شکست بر نوح (عبدالله) دست بسرو موی فرود
 آورد یعنی که تا سر من بر تن باشد تو [به] طبرستان نتوانی شد و بدان حمله
 لشکر محمد هرون منتهزه شدند و تا انوشدادن در بدین داشته میکشند.

اسلام پذیرفتن دیلمان
 از دین دیرین دیلمیان آگهی
 بدست ناصر کبیر:
 درستی نداریم مسعودی می نگردد:

«دیلمان و گیلان از نخست که بودند دینی پذیرفته آئینی را دوست
 داشتند» (۱۲) اگر این سخن راست و استوار باشد باید گفت دیلمیان
 دین زردشتی را نیز که پیش از اسلام دین رسمی بران بود پذیرفته از
 نخست مرده آزاد و ورسته بوده در قرنهای دیرتر نیز دین دره
 دین و آئین نه نیت و شهرت خوشی - شته بودستان ماحدث و
 فدائیان در زمان ساجوقیان که هرگز دین اموت دهمستان و معروفست
 پس از آن قراب نیز مؤلف همورد مردم آن و هی و به بیستی
 ستوده ند حمله مستوفی در او خرم زامن مغرب در زده دیلمان و
 گیلان و نماند مینارد. چون گوهی - زده بفرستی در
 بقوه نیه و و دنه زد کس - ز دشته عتی سیر عبیر در کت تاریخ
 گیلان بیدست کد در قرنهای پده و دهمه بر - عتی دهر زده
 و - عتی شردست ز مذهب داشته

باری ناصر کبیر پس از شکست آخری از سامانیان در (سال ۲۹۰) چون باجستان بدیلمستان برگشتند در آنجا بساط رهنمائی و ارشاد درچیده به نشر اسلام در میان دیلمان و کیلان پرداخت و چون خود او کیش شیعه زیدی داشت بلکه یکی از دانشمندان و مؤلفان این طایفه بشمار میرفت ترویج این کیش میکرد و ده سال بیشتر جز این کاری نداشت. و چون در اینوقت نفرت دیلمان از دین اسلام کمتر شده و بجهت آمیزش بسیار با علویان اندک آنس و آشنائی بدین مذکور رسانیده بودند دعوت ناصر پیشرفت کرده انبوهی از دیلمان و کیلان اسلام و مذهب زیدی پذیرفتند این اثیر می نویسد از کیلان و دیلمان و آنچه در انسوی سپیدرود تا آمد نشیمن داشتند دعوت ناصر بپذیرفتند. (۱۳)

در سال ۳۰۱ ناصر با گروه انبوهی از همین پیروان خود بار دیگر به بصرستان تاخته سامانیان را بیرون راند و تا کرگان تصرف نموده بحکمرانی نشست و در باستان چالوس را که از زمان ساسانیان در برابر دیلمان ساخته شده بود ویران ساخت. از همان هنگام بود که کیلان و دیلمان پس از سیصد سال محصوری در جنگل و کوهستان خود راه بیان مسلمان یافته آزادانه آمد و شد کردند و بسیاری از سرکردگان سپاه ناصر و پسرانش همانها بودند که سپس هر کدام سردار یا پادشاه بزرگی شده لشکر کشیدها و کشورگشائیها کردند از قبیل لیلی پسر نعمان و اسفار پسر شیرویه و ماکن پسر کاکی و حسن پسر فیروزان و مرداویج پسر زیار و دیگران. اما جستن چنانکه نوشتیم از نخست پشیمانانی ناصر داشت و بیاری او جنگها با سامانیان کرد. ولی در تاریخ صالحی می نگارد میانه او با ناصر

جنگهای روی داد (۱۴) از گفته‌های ابن اثیر نیز پیداست که ناصر هنگامی که در دیلمستان درنگ داشته بدعوت دیلمان می‌پرداخت جستان با او راه دشمنی می‌پیمود. مولانا اولیاء الله نیز دربارهٔ این داستان می‌نویسد: «بعد از مخالفت تمام و حرب که بکرات واقع شد با آخر مصالحه کرد و بدو پیوست و میدان ناصر کبیر گوید در این باب شعر

و جستان اعطی موایقه و ایمانه طائفاً فی الحفل

و انی لأهل بالدیلمین حروباً کبیر و یوم الجمل

و لیس یظن به فی الامو ر غیر الوفاء بما قد بذله (۱۵)

از جستان پیش از این آگاهی نیست و مرگ او بدست برادرش علی بود لیکن سانش معلوم نیست. جستان را دختری بود خراسویه نام که زن محمد بن مسافر کنکری و مادر سالار مرزبان معروفست. داستان زیرکی و هوشیاری این زن را در گفتار سیم همین کتب خواهیم نگاشت.

داستان علی بس شگفت است، چه

۵ - علی پسر و هسودان :

از نامش پیداست که اسلام پذیرفته

بود و از پیوستن اش بخلیفه المقتدر بالله که از جناب او عامل سیدان

(۱۴) مسبودان معروف در کتابی که بنام «الانتخاب البیه» چاپ کرده از این کتاب

قل می‌کند و ما آنچه در اینجا می‌آوریم از همان کتاب تارن است.

(۱۵) نسخه بگن و خطی تاریخ‌رویان تألیف مولانا اولیاء الله تلمی ام‌معنی شعری می

گوید «جستان میان انجمن با رعایت خود بیعت داده سوگند خورد و من امیدوارم که

یاری دیلمیان جنگهای بس و جمل بکنم در باره جستان جز این گمان

نارم که به بیعتهای خود وفا نماید». مولانا اولیاء الله اینجنگها را میان ناصر و

چندین پس از دست یافتن ناصر بضرستان ینداشته ولی این غلط است زیرا جستان «ش

از رفتن ناصر بضرستان یا در سال نخستین رفتن او کشته شده.

و ری بود معلوم است که بر خلاف طریقه پدرانش خویش هواخواه عباسیان و دشمن علویان بود و گویا بهمین جهت برادر خود جستان را بکشت .

زمان این حادثه (کشتن جستان) دانسته نیست ولی علی از سال ۳۰۰ از جانب خلیفه المقتدر در سپاهان « عامل معاون » بود و سه سال در آن شهر نشیمن داشت . و در دیلمستان گویا برادرش خسرو فیروز جانشین او بود . چه ابن اسفندیار در داستان ناصر کبیر و دست یافتن او بطبرستان می نویسد : « تا اتفاق افتاد که ناصر کبیر حسن بن قاسم را بگیلان فرستاده فرمود ملوک گیلان را [که] کوه و دشت دارند برای اظهار اطاعت بامل آورد چنانکه اشارت بود هر روستادان بن تیدا و خسرو فیروز بن جستان (۱۶) و ایشام بن وردراد را با جمله قبائل ایشان بیاورد و پیش ناصر نشست که همه بمدد و خدمت تو می آیند . . . » در این عبارت اگرچه ملوک گیلان را می گوید ولی از نام خسرو فیروز پیداست که دیلمیان نیز مقصود است و او در این وقت در دیلمستان بجای برادرش علی پادشاهی میکرده است . (۱۷)

باری در سال ۳۰۴ در سپاهان غلام علی احمد بن سیاه نامی را که از جانب خلیفه عامل خراج آن شهر بود بکینه و کینر دشنامی که بآن غلام داده بود بکشت و چون ابن خبیر بخلیفه رسید سخت بر آشفته علی را از کار معزول ساخت و او بکوهستان دیلم برگشت . از این پس خبری از علی نیست تا در سال ۴۰۷ هجری مظهر سپهسالار لشکر خلیفه

(۱۶) خسرو فیروز پسر وهسودان بود ولی چون همه جستانیان را

« پسر جستان » میخواندند این عبارت نیز از همین جهت است .

(۱۷) نتوان گفت که این قضیه پس از کشته شدن علی بوده زیرا کشته شدن

علی پس از مرگ ناصر است .

که بجنك يوسف پسر ابی الساج با ذریابکانت آمده بود پس از گرفتن
یوسف و هنگام برگشتن به بغداد در ری علی را دوباره (عامل حرب)
ری و دماوند و قزوین و ابهر و زنجان ساخته خراج و مالیات این شهرها
را نیز باو وا گذاشت که خرج خود و کسان و پیروانش بکند. (۱۸)

لیکن علی مدت اندکی این کار را داشت و در همان سال ۳۰۷ یا سال دیگر
آن هنگامیکه در قزوین (۱۹) درنگ داشت در رختخواب خود بدست
محمد پسر مسافر کنکری کشته شد. در تاریخ صالحی می نویسد محمد
این کار را بکینه و خونخواهی پدر زن خود جستان که علی کشته بود کرد.
شگفت است که مسعودی در مروج الذهب این محمد پسر مسافر را
خال علی می نویسد. با آنکه علی برادر جستان و او چنانکه گفتیم
پدر زن محمد بود و از اینرو باید گفت جستان هم خواهرزاده و هم پدر
زن محمد بوده است و چون محمد چنانکه از نامش معلوم است اسلام پذیرفته
بود این مطلب خالی از اشکال نیست و ای چون مسعودی هم عصر محمد و
پسرانش بوده و انگهی دلیلهای دیگری نیز این گفته او را تأیید می نمایند (۲۰)

(۱۸) ابن مسکویه در تجارب الامم و این اثر در کمال التواریخ این
جمله را در ضمن حوادث سال ۳۰۴ می نویسد و ای بتصریح خود ایشان
برگشتن علی به عهد حرب ری و قزوین و دیگر شهرها در سال ۳۰۷ بوده
و از اینرو معلوم است که کشته شدن او نیز در سال ۳۰۷ در سال دیگر آن
بوده است.

(۱۹) مسعودی جای حده را ری می نویسد و ای قزوین درست است.

(۲۰) باید دانست که این مسکویه کشته شدن علی را بدست محمد بن

عبدت می نویسد «تم وب احمد بن مسافر علی ابن اخیه علی بن وهسودان
ابن ائیر نیز همین عبدت را نقل کرده. و ای در این عبدت دو غلط آشکار است نخست
نام مسافر محمد بوده نه احمد. دوم علی بی شاک برادر زاده محمد نبوده. سوم
این یکی باید گفت که بجای ابن اخیه «ابن اخته درست است و این خود دلیل
دیگری است که نوشته مسعودی که محمد را خال علی می نویسد درست و یقین است

باید گفت جستان و علی از یکمادر نبوده‌اند و مادر جستان جز از خواهر محمد بوده . معاوم است که با این ترتیب اشکالی نمی ماند .

فیلسوف دانشمند رازی محمد بن زکریا کتابی در طب بنام علی پسر و هسودان تألیف و «الطب الملکی» نام نهاده . (۲۱)

۶ - خسرو فیروز چنانکه گفتیم در زمان برادرش علی در پسر و هسودان : دیلمستان جانشینی او داشت و چون علی کشته شد با استقلال پادشاهی یافت . در تاریخ صالحی می نویسد وی بخونخواهی علی با محمد پسر مسافر جنگ کرد ولی مغلوب شده او نیز کشته شد .

۷ - مهدی پسر خسرو فیروز : در تاریخ صالحی می نویسد جانشین پدر خود شده با محمد پسر مسافر جنگ

کرد ولی مغلوب شده با سفار پسر شیرویه دیلمی پناه برد . چون شهرت سفار و دست یافتن او بر گرگان و طبرستان و ری و قزوین و زنگان در سالهای ۳۱۵ و ۳۱۶ بود از اینرو باید گفت این حادثه مهدی نیز در سالهای مذکور روی داده .

پایان کار جستانیان : پس از مهدی آگاهی درستی از جستانیان نداریم

و در تاریخها دیگر نام پادشاهی از ایشان برده نمی شود . معلوم است که اسلام پذیرفتن دیلمان و در آن میختن ایشان با ملماکان که کانون سبب ساله آن طایفه را بهم زد اهمیت و شکوه جستانیان را نیز از میان برد . دشمنی میان پادشاهان آن خاندان و برادر کنی و پیدا شدن «کنکریان» در نقطه دیگر دیلمستان که پیوسته بر ویرانی ایشان می کوشیدند دو جهت دیگری بودند که بر افتادن این خاندان

کمک بسیار کردند.

ولی با اینهمه دلپهایی هست بر اینکه جستارین تا صد سال دیگر هنوز برپا و باز مختصر فرمانروائی در میان دیلمان داشته‌اند. از جمله ابن اثیر در سال ۴۳۴ می‌نویسد: «طغرلک بیش پادشاه دیلم فرستاده بطاعت خود خواند و از او مال بخواست و وی فرمانپذیری بگردن گرفته حال و خواسته برای طغرلک فرستاده». چون نام سالار تارم را پس از این عبارت جدا گانه می‌برد بی‌گفتگوست که مقصود از پادشاه دیلم پادشاهی است که از خاندان جستان در آنوقت بوده و از اینجا پیداست که خاندان مذکور اقلاتاً تا اواسط قرن یستم برپا و فرمانروای دیلمستان بوده‌اند. وی پس از این تاریخ دیگر آگاهی از آنخاندان سراغ نداریم و معلوم نیست کی و چنان از میان رفته‌اند. (۲۲)

(۲۲) ناصر خسرو در سفرنامه خود که گشتن خود را از دیلمستان شرح نموده می‌گوید: «و از آنجا رفته رود آبی بود که آراشه رود می‌گفتند و وح می‌سنایند از جهت امیر امیران و او از ملوک دیلمن بود». در این عبارت نیز می‌توان گفت حکم مقصود از امیر امیران پادشاه جستی است وقت است زیرا پادشاه اره را پس از این عبارت شرح و تمعین شده است.

گفتار دومین

کنگریان

در تارم و زنگمان و ابهر و سهرورد

در اوائل قرن چهارم هجری که خاندان جستانیان در دیلمستان هم چون درخت کهن سالی روی به خشکیدن و پوسیدن داشت نهالهای نوری ازان در اینجا و آنجا بر خنجر بر آورده برخی نیز در کار سر بر آوردن بود و در اندک مدتی هر يك از این نهالها درخت برومند و تنابوری گردیده سراسر عراق و ایران را (جز از خراسان و سیستان) زیر سایه‌های خود گرفتند.

این خود داستان شگفتی بود که دیلمان پس از سیصد سال دشمنی با اسلام و جنگ و خونریزی با مسلمانان چون برهنمائی علویان اسلام پذیرفته راه بمیان مسلمانان پیدا کردند پنجاه سال نگذشت که خاندانهای از ایشان پیدا و بر بخش بزرگی از عالم اسلام فرمانروائی یافتند و نام دیلم بس از آنکه پیوسته با عن و نفرین توأم بود ایندقمه در منبرهای اسلام (حتی در منبرهای مکه و مدینه) خطبه و دعا بنام ایشان میخواندند. (۱)

(۱) خاندانهای دیلمی که از آغاز قرن چهارم تا نیمه آن بنیاد گذارده شدند عبارت بودند. ۱- از کنگریان در تارم و آن نواحی. ۲- سالاریان در آذربایکان و ارمنستان که شاخه‌ای از کنگریان بودند. ۳- خاندان ماکان کاکلی و حسن فیروزان. ۴- زیاریان که بصت بری و قزوین و سیاهان و خوزستان دست یافتند سپس تنها در طبرستان و کرکان و کیلان فرمانروائی داشتند. ۵- بویه‌یان که بر فارس و کرمان و خوزستان و عراق و موصل و ری و سیاهان و همدان فرمانروائی داشتند.

یکی از این خاندانها و نخستین آنها کنگریان بود که در فارم بنیاد فرمانروائی گذارده سپس باذریابگان و اران و ارمنستان و زندگات و ابهر و سهرورد نیز دست یافتند و بیشتر دیلمستان نیز در تصرف ایشان بود.

دانشمندان شرقشناس اروپا و برخی مؤلفان شرق اینخاندان را مسافری یا سالاری خوانده‌اند ولی نام اصلی ایشان کنگری بوده. چنانکه در نامه ابوعلی حسن بن احمد که شرح آنرا خواهیم نگاشت در دوجا تصریح بدین نام شده. همچنین ابن مسکویه در تجارب الامم در دوجا بیلسوار پسر مالك را از اینخاندان که ما داستان او را نیز خواهیم نگاشت کنگری قید می‌کند. (۲)

بنیاد گذارکنگریان معلوم نیست و نخستین کسی که از ایشان شناخته شده محمدیسر مسافر و نخستین داستانی که از او در تاریخها قید شده کشتن علی پسر وهسودان است بشرحیکه ما نیز نگاشته ایم. از مسافر پدر محمد بیش از این آگاهی نداریم که بنوشته مسعودی دختر او زین وهسودان (سبعین پادشاه جستانی) بوده و از اینرو پدید گفت که در اواسط قرن سیم یعنی پنجاه و شصت سال پیش از آنکه ما بسرش محمد را بشناسیم او در شهر مردان بزرگ و دارای داماد و نپیره بوده است. محمد را نیز گفتیم که خراسویه دختر جستان سیم را نیز داشت.

باقوت نامه ای را درباره دز شیران (نخشگاه کنگریان) از وعلی

(۲) تجارب الامم، حوادث سال ۳۲۶ و سال ۳۲۹ - ولی در حسن

حدی چون گفتگو از لشکری گمی معروف است که بر آذریابگان دست یافته و در دستبرد بی بی که کنگری بزرگه اشکری است شده. در کتاب اسعری در تاریخ بیهق در سال ۱۹۱ این گفته را غلط تعبیر کرده شده.

حسن بن احمد که بصاحب پسر عباد معروف نگاشته نقل می کند. در آت نامه از جمله مینویسد: «خاندان کنگر در میان دیلمان پایه و بنیاد استواری نداشتند تا این دز را تصرف نمودند و بدستیاری همین دز تارم را که جزو قزوین بود از آنجا جدا ساخته بر بودند سپس بلندی همت خود را بدانجا رسانیدند که از جستان (۳) و هسودان پادشاه دیلم خواستاری نمود و خویشاوندی شدند و جستان با آنکه چهل سال پادشاهی کرده بود چون دید که شمیران خواهرالموت است که ناگزیر تن باین پیوند داد». (۴)

از این عبارتها معلوم است که کنگریان مبداه دیلمان از دیر زمانی معروف ولی دارای شکوه و نیروئی نبوده اند تا آنکه دز شمیران را که معلوم نیست بیش از آن بدست که بوده تصرف نموده به پشتیبانی آن دز بسرتاسر تارم نیز که جزو ولایت قزوین بوده دست می یابند و با جستان پادشاه دیلم خویشی کرده نیرو و توانائی شان هر چه بیشتر و فروتر می گردد و برای خود بنیاد پادشاهی و فرمانروائی می گذارند.

۱. محمد پسر مسافر: چنانکه گفتیم نخستین کسی از کنگریان است که در تاریخها معروف شده و سرگذشت او را با پادشاهان جستانی (عالی و خسرو فیروز و مهدی) نگاشته ایم. گویا داستان مهدی با محمد و پناه بردن او با سفار یسر شیرویه بود که مایه دشمنی میان محمد و سفار گردیده و این دشمنی بنا بودی اسفار انجامید. زیرا چنانکه مسعودی و دیگران نوشته اند اسفار مرداویج یسر زیار را

(۳) در نسخه چینی معجم البلدان بجای جستان و هسودان «جسات و هسودان»

در نسخه های معلوم است که غلط است.

(۴) معجم البلدان کتب سیران دیده شود.

که از سرکردگان سپاه او بود به تارم پیش محمد فرستاده او را به بیعت و فرمانپذیری خود خواند و خویشتن با لشکر انبوهی تا نزدیکی های تارم آمده آماده نشست که اگر محمد از بیعت و فرمانپذیری سر باز زد بر تارم تاخته محمد را دستگیر سازد. وای مرداویج چون پیش محمد رسید با هم گفتگوی بیدادگری و بدکرداری اسفار کرده ستمهای او را بر مسلمانان بازگفتند و با یکدیگر پیمان همدستی بستند که بدشمنی اسفار بر خاسته بنا بودی وی بکشند و مرداویج چون از اینجا برگشت با دیگر سران سدها بر اسفار شوریده بشرحیکه در تاریخها نگاشته اند او را نابود ساختند. (۵)

محمد فرمانروای باخرد و هوشیار و آبادی دوست، ولی بیرحم و درشتخوی بود. مسعر بن مهلهل سیاح معروف تازی که در همین زمانها بتارم و شمیران آمده شرح بسیار سودمندی درباره محمد و شمیران می نگارد که ما آنرا در اینجا ترجمه می نمائیم:

«بدر نادشاه دیلم که شمیران معروفست رسیده آنچه از خیمه و گوشکهای آنجا دیدم در تختگاه هیچ مداشهی ندیده بوده. در این دزدان هزار و هشتصد وینجاه و اند خه زرک و کوچت هست محمد سر مسافر خداوند این ذرا عادت بر این بود که هر کجی چیزی قشمت میدید بد چشمش برهنری می افتاد استاد آن را می برسید و چون جیده او میداست هائی فراخور حداش فرستاده چندین بر سر همه بر عده میداد. و در عی ساخته بد ذ خود می آورد وای آورده بود جره زرگشن جوی خود تمبک و فرزند رعیت را از دستش گرفته استادن و هر روز می سرده گیشه و هنر بد نگیرد. و را دخن سیر و خرچ است و در آن بر کتچینه

(۵) مروج الذهب ص ۱۰۰

لبوه اندوخته بود. و بدینسان روزگار میگذرانید تا پسرانش بنا فرمائی برخاستند چه ایشان را دل بر این هنروران و استادان که مانند اسپرانس در بند بودند می سوخت و روزی که محمد بشکار رفته بود در دز را بروی او بسته راهش ندادند تا بندز دیگری در آن نزدیکیها پناه برد و آن استادان را که پنج هزار تن کابیش بودند ازاد ساختند مردم برایشان دعای بسیار کردند... (۶).

از این شرح پیداست که شمیران دارای کوشکهای زیبا و باشکوه، و در زمان محمد نشیمن استادان و هنرپیشگان بوده. اما داستان نافرمانی پسران محمد که مسخریاد کرده این داستان را ابن مسکویه بهتر و درست تر شرح داده است.

او می گوید: محمد بد سرشت و درشتخوی بود و با خاندان خود سخت گیری و رفتار ناهنجار داشت. و هسودان پسرش از او ترسناک شده پیش برادرش مرزبان که در یکی از دزهای تارم بود پناه برد. محمد دانست که دو برادر چون باهم باشند برایشان دست نخواهند داشت و خواست میانه ایشان جدائی بیاندازد نامه ای بمرزبان نوشته او را پیش خود خواند. و هسودان بمرزبان گفت پس از تو من از تنهایی خود در این دز ترسناکم چه پدرمان در خیال گرفتن من است. مرزبان برادر را نیز همراه برداشت و چون در اثنای راه بودند به یکی از محمد برخوردند که پنهان پیش مردم آندز فرستاده بیغام داده بود که و هسودان را چون تنها بماند دستگیر کرده نگهدارند و دز را نیز نگهداشته بمرزبان باز ندهند. مرزبان و هسودان هر دو از این پیک و بیغام در شگفت شده نیت محمد را در

بارۀ خود دانستند و چون به شیران رسیدند محمد بدزد دیگری بیرون رفته بود. مرزبان و وهسودات داستان پیک و پیغام را با مادر خود خراسویه گفتگو کردند و بهمدستی او دزرا باهمگی گنجینه و اندوخته محمد تصرف نمودند. محمد چون این خیر بشنید درکار خود حیران ماند و در اندز که بود تهیدست و تنها بنشست... (۷)

این حادثه در سال ۳۳۰ بود. در همانسال بشرحیکه خواهیم نگاشت مرزبان بر آذربایگان تاخته بدان ولایت نازان و ارمنستان دست یافت. وهسودان نیز پدر خود را در دزدی بند کرده خویشتن بجای او فرمانفرمائی پرداخت. ولی محمد هنوز سالیان دراز زنده بود و برخی سرگذشت های او را سپس خواهیم نگاشت.

محمدرا بر ادری بنام ملك يا مالك، و گذشته از مرزبان و وهسودان پیری بنام صعلوك بوده. صعلوك در آذربایگان از سرکردگان سپاه دیسم کردی بود (۸) و اگاهی بیشتری از و نداریم. اما مالك از و نیز خبری نیست جز اینکه پسر او پیلسوار یا بلسوار از سرکردگان لشکری گیلی بود که در آذربایگان با دیسم می جنگید و بار دیگر او را در عراق از سرکردگان بجکم ترکی می یابیم که پس از کشته شدن بجکم دیلمان او را بر سرکردگی خود و بجانشینی بجکم بر می گزینند ولی ترکان راضی نشده او را می کشند. (۹)

(۷) تجارب الامم سال ۳۳۰.

(۸) تجارب الامم سال ۳۳۰.

(۹) تجارب الامم سالهای ۳۲۶ و ۳۲۹. در آذربایگان جئی را اکنون

نیز به سوار می نامند. در نزهت القلوب می رسد. امیری پیله سوار: یعنی سوار بزرگ از امرای آن روزه سخت. ولی از خاندان بویه هکسی در آذربایگان حکمرانی نداشت شاید این امر همین پیلسوار کنکری بوده. یا اینکه چون در آذربایگان این نام را بپایه یث نقطه نشدار می گویند شاید به امیر ابوالسوار شدادی معروف، میند شده است.

۲. و هسودان پسر و هسودان و مرزبان دو برادر پشیمان و یاور محمد :

همدیگر بودند و در سایه این همدستی و یگانگی مرزبان در آذربایگان و اران و ارمنستان بس نیرومند و توانا و از فرمانروایان بزرگ آن زمان بشمار بود. و هسودان نیز در تارم با آنکه حریف پرزوری مانند رکن الدوله در برابر خود داشت با همگیره توانائی حکم می‌راند و بزرگان و ابهر و سهرورد و همچنین به بخشی از خاک قزوین نیز دست یافت و چندین دژ نو بنیاد نهاد. (۱۰)

ولی پس از مرگ مرزبان در سال ۳۴۶ بشرحیکه خواهیم نگاشت میانه و هسودان بسایران مرزبان دشمنی و دوتیرگی افتاده و هسودان کاری جز این نداشت که به تباهی و نابودی فرزندان برادر خود می‌کوشید تا در سال ۳۴۹ جستان و ناصر دو پسر مرزبان را با مادر جستان بحیله بتارم خوانده دستگیر ساخت و به بند و زنجیر انداخته پس از شکنجه بسیار هر سه را بکشت و پسر خود اسماعیل را جانشینی داده شمیران را بدو سپرد و سباه انوهی همراه او ساخته باذربایگان فرستاد و او ابراهیم پسر دیگر مرزبان را از آنجا بیرون رانده خویشن حکمرانی آذربایگان داشت تا بس از مدتی در گذشت (۱۱) و ابراهیم دو باره باذربایگان دست یافته بنخونخواهی برادران خود لشکر بتارم کشید و هسودان را مغلوب ساخته خرابی بسیار در سرزمین او کرد. ولی سال دیگر (سال ۳۵۵) و هسودان سدهای از دیلمستان و تارم گرد آورده همراه یکی از سرکردگان خود روانه آذربایگان ساخت و ابراهیم از این سیاه شکست سختی یافته بری

(۱۰) معجم البلدان کلمه شمیران نام ابوعلی حسن بن احمد.

(۱۱) از نوشته های ابن مسکویه بر می آید که مرگ اسماعیل در ۳۵۰

پیش رکن الدوله بگریخت چنانکه ماتفصیل همه این حوادث را در داستان مرزبان و فرزندان اش خواهیم نگاشت .

از این پس از وهسودان خبری نیست و سال مرک او نیز داسته نیست . ولی در دیوان متنبی شاعر معروف عرب دو قصیده در ستایش عضدالدوله هست که در هر دو از آنها یاد جنگ رکن الدوله با وهسودان می کنند . آنچه از شعرهای این دو قصیده برمی آید وهسودان بارکن الدوله بدشمنی و کینه ورزی برخاسته جنگ شروع می کند رکن الدوله سپاه بدفع وهسودان فرستاده مغلوش می کند و سپاه گرد دز او را فرو می گیرند و خود وهسودان گریخته سرگردان می شود . و از رخی شعر ها برمی آید که این جنگ بیش از یکبار بوده . در نامه ابوعلی حسن ابن احمد نیز بجنگ و دشمنی میانه وهسودان و رکن الدوله اشاره شده . ولی بی گفتگوست که بیشتری از گفته های متنبی گزافه و دروغ است زیرا اگر این راست بود که سپاه رکن الدوله وهسودان را شکسته گریزان و سرگردان ساختند تاچار بایستی ابهر و سهرورد و زنگنه را از او باز گیرند .

بهر حال چون در تاریخها یادی از این جنگ یا جنگها نکرده اند ما از قصیدهای متنبی ازهریک چندشعر با ترجمه و معنی در اینجا می آوریم . در نسخه کهنه ای از دیوان متنبی تاریخ سرودن این دو قصیده را در سال ۳۵۲ قید کرده و از اینجا باید گفت که جنگ های مذکور نیز در همان سال یا کمی پیش از آن رخ داده :

سودان مائل رأیه "فاسد

وانما الحرب غیبة الیکند

تلت وما نلت من مضرة و هـ

یبء من کیده بغایته

قدم ما اختار لو اني وافد
فضاز بالنصر و انثني راشد
على مكان المسود والسائد
ولم تكن دانياً ولا شاهد
جيش ابيسه و جده الساعد
.....

خر لها في اساسه ساجد
الا بعيراً اضله ناشد
قد مسخته نعامة شارد
فكلها منكر له جاحد
.....

الا لقيظ المدو والحاسد
.....
ما حكل دام جبته عابد .

ماذا على من اني محاربكم
بلا سلاح سوى رجائكم
يقارع الدهر من يقارعكم
وليت يومي قناء عسكره
ولم يغب غائب خليفته
.....

اذا درى الحصن من رماه بها
ما كانت الطرم في عجاجتها
تسأل اهل القلاع عن ملك
استوحش الارض ان تقر به
.....

فاغتنظ بقوم وهسود ما خلقوا
.....
و خل زبال من تحفته

خطاب بعض الدوله مي گوید : تو کامیاب شدی و بوهسودان آن گزند
وزیان از تو ترسید که از رأی تباه خودش رسید - وی آخرین حيله را در
آغاز بکار برد چه جنگ آخرین چاره حيله گر است - آنکه با شما از راه
جنگ آمده پشیمان شد (مقصود وهسودان است) چه می بود اگر از راه
نیازمندی آمده بسلاحی جز امید شماست نرزد - فیروز و کامیاب بر میگشت -
روزگار می ستیزد با هر بزرگ و کوچکی که با شما بستیزد - در هر دو روز
لشکر وهسودان راتو نابود ساختی با آنکه نه حاضر بودی نه نزدیک - زیرا
غائب نیست کسی که لشکر پدر و بخت سازگار بجانشین او باشند - اگر

ان در میدانست لشکر بسوی او که فرستاده از بنیادش کننده شده نماز می برد - تارم در میان کرد همانا شتر کم شده بود - مردم دزسراغ پادشاه خود می گیرند با آنکه او شتر مرغ رمیده ای شده - زمین می ترسد که نشیمنی بوهسودان بدهد و جانی وی را نمی پذیرد - خشمگین باتس ای وهسودان از دست گروهی که برای خشمگینی دشمنان و بدخواهان آفریده شده اند - و بگذار جامه را که شایان تو نیست که نه هر که پیشانی داغدار دارد پارساست .

در دیگری می گوید:

| | |
|----------------------------|--------------------------|
| و اذا القلوب ابت حکومته | رخیت بحکم سیوفه القل |
| و اذا الخمیس ابی السجود اه | سجدت له فیها القنا الذبل |
| ارضیت وهسودان ما حکمت | ام تسترید؟ لامک الهبل! |
| وردت بلادک غیر مغمده | و کانهایین القنا شعل |
| | |
| فاتیت معتزما و لا اسد | و مضیت منهزما و لا وعل |
| تعطی سلاحهم و راحهم | م اسم تکن لتناله المقل |

معنی آنکه: چون دلها دآوری او نپذیرند سرها دآوری شمشیرهای

اورا می پذیرند - و چون لشکرها باو نماز نبرند نیزه های باریک ایشان شمشیر می برند - ای وهسودان آیا راضی شدی با آن دآوری که شمشیرها کردند یا فروتن می طلبی؟ وای سعادت! - بخاک تو بی نیه در آمدند تو گوئی شعله هایی میانه نیزه ها بودند - تو دلیرانه آمدی ولی نه چون شمشیر و گریزان بزگشتی ولی نه چون از گوهی . دادی بسراج و بدست سپه (از کشته و خراسته) آن مقدار که چشمه در دفتر توانست .

در تجارب‌الامم و هسودان را « ابو منصور » میخواند و او نخستین کسی از دیلمان است که به کنیه معروف می‌شود.

۳ و ۴ - نوح پسر پس از هسودان تا سال ۴۲۰ از کنکریان و هسودان ، و پسراو : خبری در تاریخها نیست . لیکن یاقوت در معجم‌البلدان در نام « شمیران » از جمله می‌نویسد : « در سال ۳۷۹ فخرالدوله پسر رکن‌الدوله بدین دزد دست یافت چه خداوندی این دز به پسر نوح پسر و هسودان رسیده و او کودکی بیش نبود ورشته کار را مادرش در دست داشت فخرالدوله پیش آن زن فرستاده او را به عقد خود آورد وزنی از خویشان خود به پسراو داده دز را از خود کرد .
از این عبارت پیدا است که خود نوح پسر و هسودان نیز پادشاهی یافته بود و گرنه پادشاهی به پسر کودک او نمی‌رسید و ظاهر آنست که پس از هسودان همین نوح جانشین او بوده است .

یاقوت پس از این عبارت می‌نویسد : « صاحب (پسر عباد) ابوعلی حسن بن احمد را (۱۲) فرستاده بود که گرد این دز فرو گرفته خداوند او را دستگیر سازند و چون این کار بدرازی انجامید ابوعلی نامه در وصف و چگونگی دزبصاحب نوشت » (۱۳) از این عبارت پیدا است که فخرالدوله پیش از سال ۳۷۹ سدهای بتارم فرستاده و ایشان مدتی گرد شمیران فرو گرفته و ابی دست بداجا نیافته بودند تا در سال مذکور فخرالدوله از راه بیوند و خویشاوندی بازن نوح و یسرئس آن دز بدست آورد .

(۱۲) این علی ابن حمویه معروفست که پس از صاحب سرعباد بوزارت

نیز رسید .

(۱۳) همین ۴۰۰ است که مادر چند جا یاد آن کرده‌ایم .

از برخی نوشته‌های ابن اثیر (۱۴) و از دیگر دلایل معلوم است که فخرالدوله به زنگان و ابهر و سهرورد نیز دست یافته بود. از اینرو باید گفت در زمان او کنکریان بیکبار برافتاده بودند و کسی از ایشان فرمانروائی نداشت تا پس از مرگ فخرالدوله دوباره سالار ابراهیم بنیاد فرمانروائی گذاشت.

نام این پسر نوح گویا جستان بوده زیرا یاقوت در معجم الادبیه در ترجمه صاحب پسر عباد وزیر فخرالدوله در شمردن بزرگان و بزرگ-زادگان دیلم که در دربار فخرالدوله می‌زیستند از جمله نام «جستان بن نوح بن وهسودان» و نام «حیدر بن وهسودان» می‌برد (۱۵) ظاهر آنست که جستان همان پسری است که گفتیم فخرالدوله مادرش را بزنی گرفت. حیدر هم معلوم است که عموی او بوده.

۵- ابراهیم پسر هر کدام از کنکریان لقب سالار داشته‌اند. چنانکه مرزبان پسر اسماعیل مسعودی محمد پسر مسافر را همه جا سالار «سالار» پسر وهسودان : می‌نویسد. وهسودان را نیز سالار نوشته‌اند، ولی چند تن از ایشان با این لقب بیشتر معروف بوده‌اند. از جمله ابراهیم همه جا «سالار ابراهیم» یا سالار تارم می‌نویسند.

اسماعیل نبای ابراهیم را گفتیم که پدرش وهسودان در زمان خود جانشینی داده در سال ۳۵۹ با ذریابگان فرستاد و وی پس از مدتی حکمرانی در آنجا درگذشت. ولی از مرزبان پدر ابراهیم هیچگونه خبری نداریم. خود ابراهیم نیز معلوم نیست در زمان فخرالدوله که بر سر تخت

(۱۴) مقصود شرحی است که او درباره سالار ابراهیم می‌نویسد و آنرا خواهیم آورد.

(۱۵) معجم الادبیه، جناب مرغیوت جلد دوم ص ۳۰۸.

کنکریان دست یافته بود کجایم زیسته . چه میانه بزرگ زادگان دیلم در
دربار فخرالدوله نیز نام او برده نمی شود .

باری بنوشته ابن اثیر پس از مرگ فخرالدوله در سال ۳۸۷ ابراهیم
بزنگان و ابهر و سهرورد و تارم (۱۶) دست یافت و یکی از دزهای معروف
او «سرجهان» بود (در نزدیکی صائین قلعه کنونی در خسه) . ولی تا سال
۴۲۰ در تاریخها خبری از ابراهیم نیست . جز اینکه مستوفی در نزهت
القلوب بچنگی میانه او و مردم قزوین اشاره کرده می گوید از اینجنگ
خرابی به باروی قزوین راه یافت . همچنان در ترجمه حال شیخ ابوعلی
پسر سینا و سرگذشت او باشمس الدوله پسر فخرالدوله بلشگر کشی شمس -
الدوله به تارم بچنگ امیر آنجا (که بی شک ابراهیم بوده) اشاره شده که
شمس الدوله در این لشگر کشی بدرود قولنج گرفتار شده معالجه شیخ یزید
سودی ندبخشیده در نیمه راه بدرود زندگی می گوید . (۱۷)

اما سال ۴۲۰ چون در اینسال سلطان محمود غزنوی بری آمده و
مجدالدوله را دستگیر ساخته و بنوشته ابن اثیر پسر او مسعود نیز بزنگان
و ابهر دست یافته بود پس از برگشتن محمود بخراسان جنگهایی میانه ابراهیم
و مسعود رخ داده ابراهیم بدست مسعود دستگیر شد . این حادثه را ابن اثیر
به تفصیل نوشته ما نیز نوشته او را ترجمه مینمائیم :

« چون یمن الدوله محمود پسر سبکتکین به ری دست یافت مرزبان
پسر حسن پسر خرامیل را که وی نیز از پادشاه زادگان دیلم و به
محمود پناه آورده بود بسرزمین سالار ابراهیم فرستاد که بکشاید او

(۱۶) ابن اثیر نام تارم نمی برد ولی بی گفتگوست که ابراهیم تارم را

نیز داشت .

(۱۷) دیباچه کتاب متعلق الشرقین چاپ بیرون دیده شود .

بدانجا رفته برخی از دیلمان بسوی او گزیدند ولی در این میان یمین الدوله
 بخراسان برگشت و سالار ابراهیم بقزوین تاخته با سپاه یمین الدوله
 که آنجا بودند جنگ کرد مردم شهر یاری سالار کردند و از سپاه
 یمین الدوله بسیاری کشته شده دیگران بگریختند. سپس سالار
 بجائی در نزدیکی سرجهان که کوهها و رودها پیرامون آن فرو گرفته
 بودند پناه برد مسعود پسر یمین الدوله چون در ری این خبرها
 بشنید با شتاب آهنگ سالار کرد و جنگهایی در میان روی داد که در
 همگی فیروزی از سالار بود لیکن مسعود گروهی از سپاهیان سالار را فریفته
 مال برای آنها فرستاد و ایشان او را از نهائی های سالار آگاه ساخته
 دسته از سپاه او را از راه ناشناس به پشت سر سالار آوردند و روز
 نخستین رمضان بود که این دسته از پشت سر و خود مسعود با سپاه از
 پیش رو حمله بسالار کردند سالار سراسیمه شده روی بگریز نهاد و سپاه
 او هر کسی بجائی گریخت خود سالار در جائی پنهان شده زن روستائی جای
 او را بازگفت و مسعود کس فرستاده دستگیرش ساخت و با خود بدز
 سرجهان که بدست پسر او بود آورد از او خواستار شد دزد را بسپرد و
 او نسپرد مسعود دزهای دیگر و سراسر جنگ سالار را با آنها پیش تصرف
 نموده بر سر او در سرجهان و بر بزرگان کردان که در آن نزدیکیها
 بودند مالی قرار داد (که سالانه بپردازند).

در تاریخ بیهقی چند جا از زبان مسعود به این جنگ سالار ابراهیم
 اشاره می کند از جمله در عبارتی می گوید: «در یکنهستن بسیر مراد
 بمحصل آمد چون جنگ بسرجهان و گرفتن سالار ضربه و سر آن زدن

پسر کا کو و گرفتن سپاهان . . . (۱۸) از این جمله معلوم است که این جنگ در زمستان روی داده و در پیش سلطان مسعود یکی از کارزارهای بزرگ بوده است . ولی معلوم نیست سرنوشت ابراهیم پس از دستگیری چه بوده و هیچگونه آگاهی در این باره نیست همچنین معلوم نیست که در سال ۴۲۱ که خبر مرگ سلطان محمود بری رسیده و مسعود بخراسان برمی گشت با تارم چه ترتیبی پیش گرفت ؟ با ابراهیم یابو پسر او باز داده یا کسی از خود در آنجا بر گماشت ؟ در تاریخ بیهقی نامه ای را که مسعود هنگام حرکت از سپاهان به علاءالدوله پسر کا کویه نوشته می آورد . در آن نامه از جمله می گوید : «و بری و طارم و نواحی که گرفته شده است شهنه گماشته خواهد آمد چنانکه بغیبت ما بهیچ حال خللی نیافتند» (۱۹) ولی از آسوی در سال ۴۲۷ که هنوز ری و آن نواحی بدست کسان سلطان مسعود بود تارم بدست خود کنکریان بوده . زیرا ابن اثیر در سال مذکور جنگ علاءالدوله پسر کا کویه با کسان مسعود و شکست علاءالدوله و گریختن او را به بروگرد و از آنجا بتارم نگاشته می گوید : «ولی سالار تارم او را پذیرفته گفت تاب دشمنی با خراسانیان ندارم» .

۶ - جستان پسر ابراهیم :
نخستین کسیکه نام او را آشکار می برد ناصر خسرو است در سفرنامه خود

که در سال ۴۳۸ از خاک او گذشته است . لیکن ظاهر آنست که از «پسر ابراهیم در سرجهان» که ابن اثیر در داستان جنگ ابراهیم با مسعود می نگارد نیز او مقصود است . همچنین از «سالار تاره» در

(۱۸) تاریخ بیهقی چاپ طهران ص ۲۱۶ .

(۱۹) بیهقی چاپ طهران ص ۱۵

عبارت ابن اثیر در سال ۲۷۴ که پناهندن علاءالدوله را باو می نگارد ،
و در عبارت دیگر او در سال ۳۴۴ که می نویسد طغرل بیک کس نزد
سالار تارم فرستاده از او طاعت و مال خواست و او طاعت پذیرفته اندک
مالی بگردن گرفت گویا همین جستان مقصود است .

ناصر خسرو شرح بسیار سودمندی در باره جستان و دزشمیران
نگاشته و از گفتههای او پیداست که جستان از بهترین فرما روایان زمان
خود و بسیار نیرومند و دادگر بوده است . می گویند :

« چون سه فرسنگ بر فتم دیهی از حساب طارم بود بزرالخیبر
می گفتند گرمسیر . و درختان بسیار از انار و انجیر بود و بیشتر خودروی
بود . از انجا بر فتم رودی آب بود که آن را شاه رود می گفتند . بر کنار
رود دیهی بود که خندان می گفتند و باج می ستاندند از جهت امیر امیران
و او از ملوک دیلمیان بود (۲۰) . . . از خندان تا شمیران سه فرسنگ
بیابانکیست همه سنگلاخ و آن قصبه ولایت طارم است و یکنار شهر قلعہ ای
بلند بنیادش بر سنگ خاره نهاده است سه دیوار در گرد او کشیده و کاریزی
بمیان قلعه فرو برده تا کنار رودخانه که از آنجا آب بر آورند و بقعه برند
و هزار مرد از مهترزادگان ولایت دران قاعه هستند تا کسی بیر هی و
سرکشی تواند کرد . و گفتند آن امیر را قلعه های بسیار در ولایت دینم
باشد و عدل و ایمنی تمام باشد چنانکه در ولایت او کسی تواند که از کسی
چیزی ستاند و مردمان که در ولایت وی به مسجد آدینه روند همه کفشپ
را بیرون مسجد بگذارند و هیچکس کفش آن کسان ر نبرد و پس میر

(۲۰) چنانکه در پیش گفته ایم ظاهر عبارت مصر است که مقصود از این

امیر امیران نادر شاه جستانی ان زمان است که در رود دز می شست ، جسار
دادشاه تارم ، ولی چون جای دیگر مصر خود چنان دنده تارم را امیر
امیران می خواند اینست که این احتمال چندان قوی نیست .

نام خود را بر کاغذ چنین نویسد که مرزبان الدیلم جیل جیلان ابوصالح
مولی امیرالمومنین نامش جستان ابراهیم است « (۲۱)

ناصر در جای دیگر در برگشتن از سفر هفت ساله خود می گوید:
«آنچه من در عرب و عجم دیدم از عدل و امن در چهار موضع دیدم» .
و دومی را از این چهارجا می گوید: «به دیلمستان در زمان امیرامیران
جستان ابن ابراهیم» (۲۲)

۷ - مسافر : معلوم نیست پسر که بوده و با جستان چه نسبتی
داشته از داستان و سرگذشت او نیز بیش از این
آگاهی نیست که ابن اثیر در سال ۴۵۴ می نگارد: «در این سال
سلطان طغرل بنو تارم از خاک دیلم رفته بر مسافر پادشاه آنجا صد هزار
دینار و هزار جامه قرار بست (که سالانه بپردازد)» .

پس از مسافر دیگر خبری از کنکریان نیست و ایندختانان در تاریخها
چنانکه با نام مسافر شروع می شود با همان نام نیز پایان می آید . یاقوت
در باره دزشمیران می نگارد خداوند آلموت ویرانش ساخت. (۲۳) بقزنده
این عبارت می توان احتمال داد که بر افتادن خود کنکریان نیز بدست
ملحدان آلموت انجام یافته باشد . چه این طایفه در اواخر قرن پنجم و اوائل
قرن ششم در دیلمستان بلکه در سرتاسر انرشته کوهستان البرز
تا نواحی خراسان و سیستان همگونه نیرومندی داشتند و جهتی نداشت
که کنکریان را در آن نزدیکی بحال خود باز گذارده نابود نسازند .

پادشاهان کنگری سکه نیز می زدند و از سکه های وهسودان پسر
محمد و ابراهیم پسر مرزبان در موزهای اروپا موجود است . (۲۴)

(۲۱) سفرنامه نصرچاب کاوه ص ۷.

(۲۲) ص ۱۴۰ . (۳) معجم البلدان کلمه شمیران

(۲۴) Manuel de genealogie et de chronologie, (۲۴)
par Zambaur.

گفتار سومین

سالاریان

در آذربایجان و ایران و ارمنستان

بنیاد گذار ابن خاندان سالار مرزبان پسر محمد پسر مسافر کنکری است. محمدا چنانکه نوشتیم سه پسر بود: وهسودان مرزبان معلوک. مسعربن مهلهل مرزبان راپسر میانه محمد میخواند. (۱) ولی معلوم نیست کدام يك از وهسودان و معلوک بزرگترین بوده است.

سالاریان معلوم است که شاخه‌ای از کنکریان بودند ولی نام «کنکری» یا نام دیگری برای ایشان در تاریخها دیده نشده و در زمان خودشان نیز «سالاری» معروف بودند. سالار مرزبان بنیادگذار ایشان یکی از فرمانروایان بزرگ و بنام روزگر خود بود و کاره و جنگجویی او که خوشبختانه خبر و داستان بیشتری از آنها در دست است هوشیاری و خردمندی و دلیری و مردانگی او را بخوبی نشان میدهد.

هر يك از آذربایگان و ایران و ارمنستان سرزمین پهناور بزرگی است و همواره این ولایت‌ها نشیمن نژادهای گوناگون و کیشهای رنگارنگ بوده و از گفتن بی‌نیاز است که حکمرانی بر این سرزمینب کار آسانی نیست.

بویژه در آن زمانها که گذشته از ارمنستان و دست‌های دینخی این ولایت بانزبان و دیگران در آذربایگان و ایران نیز از او خور قرن دوم

(۱) معجم‌البلدان کما سیران دیده شود.

کردنکشان قراوانی برخاسته و در هر گوشه ای بنیاد حکمرانی گذارده شده بود. حتی عشیرهای عرب که در صدر اسلام بنام ساخلو یا از راه خوش نشینی بدین نواحی کوچیده بودند سرکشانی از ایشان برخاسته و برخی خاندانهای حکمرانی (از جمله خاندان "رو" ادیان) بنیاد گذارده بودند. در واقع پس از اوایل قرن سیم فرمانروائی آذربایکان و این نواحی بدست این کردنکشان بومی بود و خلفاء بغداد را چندان تسلطی بر این سرزمینها نبود.

پیش از سالار مرزبان تنها دو پسر ابی الساج (محمد افشین و برادرش یوسف) توانسته بودند بسرتاسر این سه ولایت حکم رانده بر همه این سرکشان تسلط یابند و مرزبان سیمین ایشان بود. بلکه باید گفت مرزبان در زور و نیرو پیشی و بیشی بر پسران ابی الساج داشت. زیرا ایشان اگر چه بیشتر زمانها یاغی خلیفه و خود سر بودند لیکن بهر حال فرستاده و گماشته خلیفه شمرده می شدند و بنام او بدین سرزمینها دست یافته بودند. ولی مرزبان بزور بازوی خود کشور گشائی کرده و در حکمرانی نیز از هر حیث آزادی و استقلال داشت و خواهیم دید که چه قدر از پادشاهان و گردنکشان بومی فرمانروائی و باجگزاری او را پذیرفته بودند.

لیکن شکوه و نیرومندی عمده سالاریان در زمان خود سالار مرزبان بود پس از مرگ او نجهت دشمنی و دوتیرگی میانه فرزندان او با برادرش و هسودان و بجهت های دیگر چندان شکوهی نداشتند و دیری نیائیده از میان رفتند. چنانکه حکمرانی این خاندان از آغاز تا انجام بیش از چهل و اند سال نبود.

آذربایگان پیش از گفتیم یوسف پسر ابی الساج یکی از فرمانروایان دست یافتن مرزبان : بزرگ و نیرومند آذربایگان و این نواحی بود.

داستان یوسف معروفست که پس از آنکه بیریق یاغیگری افراشته سالها سر از فرمان خلیفه باززده بود در سال ۳۰۷ بدست مونس مظفر گرفتار شده مدتها در بغداد در بند و زندان بود تا در سال ۳۱۰ دوباره از جانب خلیفه حکمرانی آذربایگان و اران و ارمنستان یافته ری و قزوین و ابهر و زنجان نیز بدو سپرده شد. سپس در سال ۳۱۴ خلیفه او را بازخواندم با سپاه فراوان و شکوه بی پایان بدفع قرمطیان که این وقت بزرگترین سهمناکترین دشمنان خلافت عباسی بودند فرستاد و او در جنگ بدست قرمطیان گرفتار و کشته شد و ایشان تا چند فرسنگی بغداد پیش آمدند. چنانکه گفته ایم در اینوقت دیلمان بتازگی راه بمیان مسلمانان یافته دسته دسته از کوهستان خود سرازیر می شدند. رفتن حکمران توانائی همچون یوسف از این نواحی و گرفتاری خلیفه بدفع قرمطیان فرصت خوبی برای ایشان بود که در اندک مدتی بر سراسر ری و قزوین و زنجان و همدان و سپاهان تا فارس و خوزستان دست یافته بنیاد فرمانروائیها گذاردند.

اما در آذربایگان در اینوقت دیسم نام کردی پسر ابراهیم (۲) بیریق استقلال و فرمانروائی برافراشته بود. ابن مسکویه می نویسد ابراهیم پدر دیسم یکی از خارجیان و همراه هرون خارجی معروف بود پس از کشته شدن هرون (در نواحی موصل) با آذربایگان گریخته دختر یکی از

(۲) ابن حوقل دیسم را سر * شادلو به می نویسد ولی گویا این کلمه

نام آصایفه بوده که پدر دیسم از ایشان دختر گرفت.

بزرگان کرد را بزنی گرفت و دیسم از این زن زائیده شده چون بزرگ شده به پسر ابی الساج پیوسته یکی از سرکردگان سپاه او بود.

شاید یوسف هنگام رفتن از آذربایگان چون هنوز این نواحی سپرده باو بود دیسم را جانشین خود ساخته یا تنها فرمانروائی آذربایگان را باو داده بود و پس از کشته شدن او بدست قرمطیان چون خلیفه سرگرم و گرفتار دفع آن طایفه بود و دیلمان نیز ولایتهای ایران را تصرف می نمودند دیسم نیز در آذربایگان بیرق استقلال و خود سری برافراشته است. بویژه که او مانند پدر خود کیش خارجیان داشت و عقیده بخلافت و خلیفه نداشت. و انگهی کردان که خویشان مادری او بودند در آن زمانها در آذربایگان انبوه و فراوان بودند و به پشتیبانی آنان می توانست فیروزانه بحکمرانی و فرمانروائی پردازد.

بهر حال تا سال ۳۲۶ از دیسم خبری در کتابها نیست. در سال مذکور ابن مسکویه جنگهای او را با لشکری می تکرار.

جنگهای لشکری با دیسم
در آذربایگان: لشکری پسر مردی گیلی (از تیره گیل) نخست از سرکردگان سپاه ماکان بود. (۴)

سپس بمرداویج پیوسته پس از کشته شدن او از جانب برادرش وشمگیر حکمرانی نواحی همدان داشت و در آنجا مال و سپاه فراوان اندوخته در سال ۳۲۶ آهنگ آذربایگان کرد که آن سرزمین را از دست دیسم بگیرد. دیسم نیز سپاهی از کردان و دیگران گرد آورده بدفع او شتافت و در مدت دو ماه دوبار جنگ سخت کردند که در هر دو شکست بهره دیسم

(۳) نجارب سال ۳۳۰

(۴) تجارب سال ۳۲۱.

گرددید لشکری بر سرتاسر آذربایگان جز از شهر اردبیل دست یافت .
 اردبیل در اینوقت کرسی آذربایگان و بزرگترین شهر آنولایت
 بود و باروی استواری داشت . مردم آنجا نیز همگی دلیر و جنگی و بدرشتخوئی
 و هنگامه جوئی معروف بودند . لشکری می خواست بی جنگ و خونریزی
 بدان شهر دست یابد نامه ای بمردم آنجا نگاشته و عده های بیکو داد . ولی
 اردبیلیان چون بدخوئی کیلان و رفتار ناهنجار ایشانرا با مردم همدان
 شنیده بودند فریب این وعده ها نخورده پای ایستادگی فشرده .

لشکری گرد شهر فرو گرفت و اردبیلیان بچنگ و دفاع پرداخته
 دلیری و مردانگی نشان میدادند و چون کار بدرازی انجامید کسی پیش
 دیسم فرسناده از او نیز کمک خواستند . دیسم دسته هایی از کردان و
 سالوکان (۵) کرده آورده پنهان به نزدیکیهای اردبیل آمد و روزی واقرار
 دادند در آنروز از جنگجویان شهر ده هزار تن کما بیش همه با زوبین و
 سیر (۶) بیرون آمده جنگ آغاز کردند . دیسم نیز به دسته های خود
 از پشت سر کیلان ناگهان حمله آورده هیا هو انداختند . کیلان سراسیمه
 شده تاب ایستادگی نیاوردند و انبوهی از ایشان کشته شده دیگران همراه
 لشکری بسوی موغان گریختند .

موغان را گفته ایم که از آغاز اسلام استقلال خود را از دست

(۵) سالوک در فارسی معروف بمعنی دزد و راهزن بوده چنانکه کلمه قولندور

ترکی امروز بهمان معنی معروفست . در قرنهای نخستین اسلام سالوکان در ایران
 قراوان بودند و از اینجاست که این نام در ترکیها فراوانست تا زبان
 این کلمه را دصلاوک کرده اند ولی ماهه با اصلی فارسی آن را خواهیبه نوشت .

(۶) جنگ با زوبین و سیر شبوه دیلمان و کیلان بوده این مسکوره می گوید

مردم اردبیل بشبوه دیلمان خود را با زوبین و سیر آراسته بودند .

نداده همواره اسپهبدی از خود داشته‌اند. در این وقت اسپهبد ایشان «پسر دلوله» خوانده میشد به پیشواز لشکری شتافته او را با همگی سرگردانش بخانه خود فرود آورد و توازش بسیار کرد. لشکری سپاه و سرگردان خود را در میهمانی اسپهبد گذارده خویشن جریده بخاک کیلان رفت و پس از چند روز بازگشته پسر خود (لشکرستان) و پسر برادر خود را با هزار تن از جوانان جنگی کیلان بازره و سلاح فراوان همراه آورد. از اسپهبد نیز سپاهی بکمک گرفته دوباره آهنگ آذربایگان و جنگ بادیسم کرد.

دیسم تاب ایستادگی نداشت و یکنار ارس شتافته بدان سوی رود گذشت. لشکری نیز در برابر او در این سوی لشکرگاه ساخته چون دیسم گنرها را گرفته بود از رود گذشتن نمی‌توانست. روزی پسر و برادر زاده او با دسته از جوانان کیل جایی را از رود درسه فرسنگی لشکرگاه پیدا کردند که آب آهسته و آرام بود و از لشکری اجازه گرفته شبانه دسته ای از بوقیان را همراه برداشته بدانجا آمدند. نخست چندتن از ایشان با شنا از رود گذشته رسن استواری همچون یل بر روی رود کشیدند که دیگران نیز به دستیاری آن از آب گذشته ناگهان به لشکرگاه دیسم تاختند و بوقها نواخته غلغله و هیاهو راه انداختند و چند تن را در کنار لشکرگاه بکشتند. دیسم و سپاهانش سخت سراسیمه شده در تاریکی دفاع نتوانستند و بنه و خرگاه خود را گذاشته راه گریز پیش گرفتند خود دیسم نیز بگریخت پس از این فیروزی لشکری در آذربایگان بحکمرانی پرداخت و با اسپهبد موغان دوست و یگانه بودند (۷). اما دیسم

(۷) ابن مسکویه نمی‌نویسد که لشکری این دفعه باردیبل دست یافت یا باز مردم آنجا یاغی و دشمن بودند ولی ظاهر آنست که این دفعه نیز بدانجا دست نیافت و گرنه تفصیل را می‌نکاشند.

ناگزیر شده آهنك ری کرد که ازوشمگیر پسر زیار یاری و پشتیبانی طلبید
 و چون پیش او رسید داستان دست یافتن لشکری بر آذربایگان و همدستی
 او را با پسر دلوله اسپهبد موغان باز گفت و از او خواهش کمک کرد
 که دوباره باذربایگان برگردد. و شمگیر از تاختن لشکری باذربایگان بسی
 اجازه او تا خورسند بود و نیرومندی و پایداری او را در آن سرزمین زیان
 خود می پنداشت خواهش دیسم را پذیرفته و عده کمک و سپاه باور داد و
 با هم پیمان نهادند که خرج آن سپاه از روز رسیدن به خونج (۸) که
 سرحد آذربایگان وری بود با دیسم باشد و دیسم در منبرهای آذربایگان
 خطبه بنام وشمگیر بخواند، و سالانه صد هزار زر سره باج بگنجینه وشمگیر
 بپردازد، و سپاه را پس از دفع لشکری بری باز گرداند.

و شمگیر بگرد آوردن سپاه برای کمک دیسم پرداخت. در این میان
 در آذربایگان پسر دلوله با انبوهی از موغان بناخوشی در گذشتند و آنچه
 از انطايقه باز ماند به لشکری پیوستند.

ولی لشکری رفتن دیسم را به پیش وشمگیر شنیده از جانب ری
 اندیشناك بود پیلسوار پسر مالك کنکری (برادر زاده محمد پسر مسافر)
 را که از سرکردگان بزرگ او بود به نزدیکیهای میانه فرستاد که پاسبانی راه
 کرده نگران آیندگان و روندگان باشد. پیلسوار یکی (۹) را که بسوی

(۸) خونج در نزدیکیهای زنگان بهدوا کنون بنام « کاغذ کتان » معروف
 است. در نزهت القلوب می گوید چون در آنجا کاغذ خوب میکردند کاغذ کتان
 مشهور شد.

(۹) « پیک » معلوم است که بمعنی قاصد است. این مسکویه در اینجا
 می نویسد « ظفر یقیج معه کتب... ». از این عبارت و از دیگر قرینه ها
 معلوم است که اصل این داستانها بیارسی بوده این مسکویه بهر بی برگردانیده
 و بسیاری از نامها و کلمه ها را - مانند سالوک و پیک - معرب ساخته. ما در همه جا
 اصل فارسی این کلمه ها را بکار می بریم.

وی میرفت دستگیر ساخته نامه‌هایی از او گرفت که گروهی از سرکردگان سپاه لشکری بوشمگیر نوشته از ماندن خود پیش لشکری با آنکه وی نافرمانی و شمشیر اشکار ساخته بود عذر خواسته و همگی وعده داده بودند که چون بیرقی از وشمگیر با ذربایگان برسد زیر بیرق او گرد آمده لشکری را تنها بگذارند.

لشکری چون این نامه‌ها خوانده از نیت سرکردگان خود آگاهی یافت سخت بیمناک شد. لیکن راز را پوشیده نگاهداشت و چون خبر جدا شدن دیسم از ری با سپاه وشمگیر و شتاقتن او با ذربایگان بدو رسید سرکردگان را در بیابانی کرد آورده خسر را بایشان باز گفت و پس از کنکاش و گفتگو همگی را راضی ساخت که آذربایگان را رها کرده به ارمنستان که در اینوقت سرپرست و پاسبان نیرومندی نداشت تاخته از تاراج و یغما مال و گنجینه بیاندوزند و سپس از آنجا بموصل و دیار ربیعه بروند.

باقی داستان ایشان را این مسکویه به تفصیل نگاشته. خلاصه آنکه خود لشکری در ارمنستان بحیله آدوم پسر گرگین که یکی از بزرگان ارمن بود کشته شده انوهی از کسان او نیز که بیش از پنجهزارتن بودند نابود شدند. تنها لشکرستان پسر لشکری با گروه اندکی بموصل پیش ناصرالدوله حمدانی رسیده دسته‌ای که پانصدتن بودند و سرکرده ایشان پیلسوار پسر مالک کنکری بود به بجم که در اینوقت امیر امرای بغداد بود پیوستند. (۱۰) اما لشکرستان و دسته‌ای که با او ماندند این مسکویه می‌نویسد

(۱۰) دریش گفته‌ایم که پس از کشته شدن بجم در سال ۳۲۹ در واسط دیلمان بلسوار را بجانشینی او برگزیدند ولی ترکان که دسته‌ای از سناه بجم بودند راضی نشدند بلسوار را بکشند.

ناصرالدوله همراه عمزاده خود حسین دوباره باذربایگان فرستاد که دیسم
را از آنجا بیرون رانند. این اثیر نیز می نویسد که حسین کاری از پیش
نبرده دوباره بموصل بازگشت. (۱۱)

**کشادن سالار مرزبان دیسم چون باسپاه وشمگیر باذربایگان رسید دو
آذربایگان را :** باره سرورشته فرمانروائی را بدست گرفتند آن سپاه
را بری بازگردانید. مگر برخی از ایشان که مائل برگشتن نشده پیش او بماندند.
اما درباره خطبه خواندن بنام وشمگیر و فرستادن صد هزار دینار
سالانه بکنجینه او که گفتیم به وشمگیر پیمان بسته بود که هر در دست نیست
و باید گفت دیسم این پیمانها را بکار نه بست. چه وشمگیر در اینوقت
گرفتار خاندان بویه و ساهانیان، وییوسته با ایشان در کشاکش و زد و خورد
بود و چون دیسم ترسی از جناب او نداشت جهتی برای پی بندی
بدان پیمانها نبود.

این نیز گفتیم که حسین حمدنی و اشکرستان پسر اشکری که از
جناب ناصرالدوله باذربایگان تاخته بودند دیسم ایشان را بشکست و بموصل
بازگشتند. لیکن کردان در اینوقت در آذربایگان فراوان و بیهوش
سباهیان و کسان دیسم از اطاعتش بودند. و بر و چیره و گسترش شده فروز
طلبی ها، هیچکس نداشت و بر گوشه های خاک او دست یافتند. و دیسم از
چیرگی و گسترش کردن استوار آمده همیشه دست پشتیبانی دست زوده
گوش ایشان به نام گروهی و زود. همان که یکی از ایشان صغریه (صغریه)

(۱۱) برای همه این تفصیل و جزئیات لازم حوادث سال ۳۲۶ قمری شود
ولی باید دانست که اگر چه این مسکویه و این ابن همکی این حوادث را در سال
مذکور ضبط کرده اند باید گفت که بخشی از آنها از حوادث سال دیگر است چه رخ
دادن اینها حوادث در یکسال ممکن نیست.

پسر محمد (برادر سالار مرزبان) بود باذربایگان خوانده پیش خود نگاهداشت. همچنان علی نامی پسر فضل که از سرکردگان بجکم بود و او از پیش خود بیرون رانده بود با گروهی از جانب موصل پیش دیسم آمدند. دیسم او را بسیار نواخته مال فراوان بخشید و به پشتیبانی او و دیلمان نیرومند گشته چندتن از بزرگان کردان را دستگیر ساخته بند نمود و زمین های خود از دست ایشان باز گرفت.

وزیر دیسم ابوالقاسم علی پسر جعفر از مردم آذربایگان و مرد دبیر و زیرک و کاردانی بود که از زمان یوسف پسر ابی الساج کار باج و مالیات آذربایگان و اران و ارمنستان بدو سپرده بود (۱۲) در سال ۳۳۰ میانه دیسم با ابوالقاسم تیرگی پدید آمده ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده بتارم بگریخت و هنگامی بدانجا رسید که مرزبان و وهسودان بریدر خود محمد نافرمانی آشکار ساخته بتفصیلی که نوشته ایم بردز و گنجینه او دست یافته بودند. ابوالقاسم بمرزبان پیوسته چون هر دو تن کیش باطنی داشتند باهم دوست و مهربان شده مرزبان او را بوزیری خود برگزید و اجازه داد که بی برده در واج دین باطنی بکوشد. (۱۳)

ابوالقاسم مرزبان را بر می انگیخت که باذربایگان ناخته آنت سرزمین را از چنگ دیسم در آورد. وییوسته از گزافی باج و مالیات و از فراوانی خیر و برکت آنجا گفتگو می کرد. و چون نزد بکان و یاران دیسم را یکان یکان می شناخت بکسانی از ایشان که کیش باطنی داشته با دیسم که از خارجیان بود دشمنی می ورزیدند با بجهت دیگری از وی

(۱۲) ابن حوقل جاب ایدن ص ۲۵۴.

(۱۳) ابن مسکویه می نویسد ابوالقاسم یکی از داعیان باطنی و مرزبان یکی

از سرشناسان آن طایفه بود.

و نجیدگی داشتند نامه‌ها نوشته به بیعت مرزبان می خواند و بسیاری از ایشان بویژه آنانکه دیلمی بودند دعوت ابوالقاسم را پذیرفته وعده دادند که چون مرزبان آهنگ آذربایگان بکند دیسم را رها کرده بدو پیوندند (۱۴) مرزبان از این وعده‌ها دلیر گشته همراه ابوالقاسم با سپاهی به آذربایگان تاخت . دیسم بدفع او شتافته صفهای جنگ آراست . ولی پیش از آنکه جنگی روی دهد دیلمان که بیش از دوهزار تن بودند یکبار از او جدا گشته بمرزبان پیوستند و دسته‌ای از کردان نیز بجانب مرزبان شتافتند و پیرامون دیسم جز گروه اندکی نمانده بیک حمله مرزبان پراکنده شدند .

دیسم به ارمنستان گریخته به غاغیق پسر دیرینق آرجرونی (۱۵)

(۱۴) چنانکه گفته‌ایم یکی از بزرگان دیلم پیش دیسم صلوک برادر مرزبان بود . معلوم است که او بایستی پیش از دیگران بمرزبان پیوسته باشد لیکن شگفت است که در داستان مرزبان هیچ جا نامی از او برده نمی شود .

(۱۵) این غاغیق اگرچه بر قطعه کوچکی حکمرانی داشت و پادشاهان بزرگ ارمنستان در اینوقت با گرادونیان بودند لیکن او هم مینه ارمنیان و هم پیش مسلمانان بسیار معروف بود . در تاریخهای ارمنی او را « غاغیق ستگر » می نامند . بیست و نه سال فرمانروا بود و به یوسف پسر ابی‌السج جنگها و داستانها دارد . سال مرگ او را برخی از مورخان ارمنی ۹۳۷ میلادی (مطابق ۳۲۶ هجری) و برخی ۹۴۳ میلادی (مطابق ۳۳۲ هجری) گاشته‌اند . داستان پناه بردن دیسم باو در سال ۳۳۰ هجری دانراست که نوشته دومی درست است . اما دیرینق Derenik نام پدر غاغیق در کتیبه‌ی ابن‌مسکویه و ابی‌انبر و ابن‌حوقل آن را بتعریف « دیرانی » نوشته غاغیق را « ابن‌الدیرانی » نامیده‌اند . برخی شرقشناسان اروپا هم از شکل کلمه به شنبه افتاده پنداشته‌اند که دیرانی نام خاندان ایشان بود و آنکه نام خاندان ایشان « آرجرونی » است .

که حکمرانی وان و وسطان را تا نواحی نخبچوان داشت و با دیسم دوست
دیرینه بود پناه برده غایب او را بسی نواخته بمیزبانی برخاست و مال
و خواسته شایان پیشکش کرد. مرزبان نیز با آذربایگان دست یافته
فیروزانه به حکمرانی و فرمانروائی پرداخت. (۱۶)

جنگ دوم مرزبان وزیر مرزبان در آذربایگان نیز ابوالقاسم علی
با دیسم : بود و کارهایش بدست او سرو سامانی داشت .

لیکن دیری نگذشت که برخی از نزدیکان و یاران مرزبان با ابوالقاسم
دشمنی پیدا کردند و پیوسته مرزبان را بگزند و ازار او برمی
انگیختند . ابوالقاسم بر جان خود بیمناک شده بمرزبان گفت : اگر
مرا به تبریز فرستی مال اتبوهی از آنجا نورا می ستانم و مقصودش آن
بود که بدین دستاویز از مرزبان دور باشد . مرزبان فریب این سخن او را
خورده با دسته ای از سپاه و سرکردگان که از جمله جستان پسر
شرمزن و حسن پسر محمد مهلبی (۱۷) بودند او را روانه تبریز ساخت .
این مسکویه که خود او نزدیک زمان این حوادث بوده در اینجا
می نویسد : «تبریز شهر بزرگی است و باروی استواری دارد پیرامون آن
بیشه ها و درختهای میوه دار فراوانست . شهر استوار است و مردمان آنجا
دلیران و توانگرانند .»

ابوالقاسم چون به تبریز رسید با مردم مهربانی آغاز کرد و با ایشان
گفتگوی بد خوئی و ستمکاری دیلمان کرده می گفت ایشان نیکی برای

(۱۶) تجارب الامم سال ۴۳۰ .

(۱۷) مهلبی سپس در بغداد وزارت خلیفه یافت و بسیار معروفست .

جستان شرمزن نیز چنانکه خواهیم دید پس از سالار در آذربایگان بزرگ و
معروف شد .

مردم نمیخواهند و آرزوئی جز این ندارند که ریشه مردم بکنند. پیش دیسم نیز نامه نوشته از گذشته عذر خواست و ازو خواستار شد که دوباره باذربایگان برگردد و وعده داد که اگر او آهنگ آذربایگان بکند همگی دیلمان را که در تبریز پیش اویند کشتار کند.

دیسم از پارسال (۱۸) که از مرزبان شکست خورده بارمنستان پیش غایق گریخت نهانی بگردان آذربایگان نامه نگاشته بدلجوئی ایشان می کوشید که دوباره پسوی او برگردند. چه دانسته بود که مایه خرابی کار او همانادور کردن گردان و نزدیک ساختن دیلمان بود. چون نامه ابوالقاسم باو رسید شادمان شده پاسخ نوشت که تا دیلمان را نکشته ای من بسخن تو اطمینان نخواهم کرد.

ابوالقاسم با تبریزبان گفتگو کرده بدستیاری ایشان سپاهیان دیلمی را که در اجا بودند کشتار کرده سرکردگان ایشان را دستگیر ساختند. سپس ابوالقاسم پیش دیسم شتافته او را به تبریز آورد. چون این خیر پراکنده شد گردان نیز که از مرزبان آزرده بودند به تبریز پیش دیسم شتافتند و سپاه انبوهی گرد آمد.

مرزبان در اردبیل این خبرها شنیده ابو جعفر احمد نامی را بجای ابوالقاسم وزیر خود ساخته در اردبیل بگذاشت و خوبشتن بسبب انبوهی آهنگ تبریز و جنگ با دیسم کرد. دیسم از شهر بیرون آمده به پیشواز او شتافت و چند بار جنگ بهم کردند ولی سرانجام گردان بدیسمان برتری توانسته بگریختند و دیسم تبریز بنام آورد.

(۱۸) ابن مسکویه همگی جنگی مرزبان و دیسم را در سال ۳۳۰ می گرد

نیکن معلوم است که اینهمه حوادث در یکسال ممکن نیست و کبکی آن حوقل تصحیح

کرده که معصره اردبیل در سال ۳۳۱ بوده